

کلمه‌ی ساده‌ی سه‌حرفی



«درد» همیشه برایم یک کلمه بود، یک کلمه‌ی ساده‌ی سه‌حرفی، یک حس سبک و گذرا که مثل بیشتر انسان‌ها گاه سراغی از من می‌گرفت و گاه با نامم بیگانه بود، اما امروز وسط ظهر، وقتی با همه‌ی توانش پیچید توی بدنم و نشست لابه‌لای استخوان‌هایم، تازه خوب شناختمش و فهمیدم تک‌تک حرف‌های این کلمه‌ی ساده چقدر می‌تواند آزاردهنده و کلافه‌کننده باشد! رفته بودم بالای نردبان لُق «بی‌بی» تا پرچم «یا علی» را بالای درخانه‌اش نصب کنم. رضا و کیان پایه‌های نردبان را محکم چسبیده بودند که نیفتم. همه چیز داشت عالی پیش می‌رفت که نمی‌دانم چرا ناگهان دنیا در نظرم وارونه شد. آخرین چیزی که در خاطرمانده صدای جیغ بچه‌هاست و حالا که چشم‌هایم را باز کرده‌ام، فقط درد است که طاقتم را بریده است.

بی‌بی یک سینی خوراکی کنار بالش‌م گذاشت و دلواپس نگاهم کرد. تکان که خوردم

گفت: «چیزی نشده مادر جان. هول نکن! دوسه تا پله افتادی پایین. کوفته شدی.» همیشه از اصطلاحات بی‌بی خنده‌ام می‌گیرد. با درد و خنده پرسیدم: «کوفته‌ی باقالی یا کوفته‌ی لپّه؟!» بی‌بی ریزریز خندید و گفت: «از دست تو! خب کوبیده شدی.» پرسیدم: «صدگر می‌یا صد و پنجاه گرمی؟!» خنده بی‌بی یکدفعه جمع شد. با ناراحتی گفت: «شرمنده مادر جان. انداختمت به دردمر.»

دستش را گرفتم و گفتم: «چه حرفیه بی‌بی جان؟! ما همه‌ی محله را ریشه می‌کشیم و پرچم می‌زنیم. آن وقت خانه‌ی بی‌بی خودمان زحمت است؟! روی چشم‌هایمان. هر کاری دارید انجام می‌دهیم.» چشمان بی‌بی از محبت و شادی خندید. کیان و رضا بی‌بی را یک‌روند از توی حیاط صدا می‌زدند. بی‌بی به سختی بلند شد ببیند چه می‌گویند. رفتنش را نگاه کردم و خدا را شکر گفتم که عید غدیر امسال هم او را کنارمان داریم تا به بهانه‌ی کمک به مادر بزرگمان

هم شده، من و رضا و کیان از دوسه روز جلوتر خراب بشویم سرش تا هم کمکش کنیم هم خوش بگذرانیم. یکی مان خانه‌ها را نظافت کند، یکی مان حیاط و کوچه را آب و جارو کند و یکی پرچم بزند.

حال هوای این عیدها را دوست دارم. انگار یک جور همه‌ها هم مهربان‌تر می‌شوند.

مثلا دایی مسعود صبح زود آمد و کوچه‌ی بن بست بی‌بی را ریشه بست، از آن ریشه‌های نازک با چراغ‌های گرد کوچک، چراغ‌های سراسر سبز که وقتی روشنشان می‌کنیم، حال دل‌مان خوب می‌شود.

خاله صالحه دیروز برای بی‌بی یک دسته اسکناس نو آورد. مامان برایش پاکت کاغذی درست کرد و شکلات جلدسبز خرید تا همه با هم کمک کنیم و بسته‌های متبرک پول و شکلات را آماده کنیم و توی سینی بچینیم و بگذاریم بالای طاوچه و منتظر بمانیم مهمان‌ها یکی یکی از راه برسند.

عید سیدها را دوست دارم حتی اگر مثل حال درد در همه‌ی وجودم پیچیده باشد!